

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

«الثاني أنه يشترط في الإجازة أن يكون باللفظ الدالّ عليه على وجه الصراحة العرفية.....»

تنبیه دوم: اعتبار لفظ در اجازه

تنبیه دومی که مرحوم شیخ(ره) بیان کرده: در این است که اجازه به چه وسیله‌ای واقع می‌شود؟ آیا در اجازه، لفظ معتبر است و یا این که اجازه فعلی، که کاشف از رضایت مالک هم باشد، کفایت می‌کند؟ و بنا بر این که لفظ را معتبر بدانیم، آیا مطلق الفاظ در اجازه کافی است و یا این که لفظ، باید صراحت عرفیه در معنای اجازه داشته باشد و الفاظ کنائیه کافی نیست؟

ترتیبی که مرحوم شیخ(ره) در اینجا برای بحث بیان کرده، ترتیب خیلی روشنی نیست و محل نزاع همین عنوانی است که عرض کردیم، که آیا در باب اجازه، آنچه که لازم است لفظ است و یا این که لفظ مدخلیتی ندارد، بلکه مجرد رضایت باطنی مالک لازم است؟

شیخ(ره) فرموده: از ظاهر روایت عروه بارقی استفاده می‌کنیم که اگر هم لفظ معتبر باشد، لفظی که صراحت عرفیه داشته باشد لازم نیست، بلکه اگر به صورت کنایه هم باشد کفایت می‌کند.

در روایت عروه بارقی، پیامبر(صل الله علیه و آله) به عروه نفرمودند: «أجزت»، بلکه فرمودند: «بارک الله في صفقة يمينك» و او را دعا کردند، که این کنایه از اجازه است. بنابراین به حسب این روایت، الفاظ کناییه هم کفایت می‌کند و معتبر است.

ادله لزوم وجود لفظ در اجازه

شیخ(ره) فرموده: اینها یک دلیل آورده‌اند که اجازه مانند بیع است و همان طور که به سبب بیع، ملکیت استقرار پیدا می‌کند، وقتی هم اجازه از مالک مجیز صادر می‌شود، ملکیت برای مشتری استقرار پیدا می‌کند و اجازه هم از نظر عرف، در بیع فضولی سبب استقرار ملکیت است.

بنابراین همان طور که بیع باید با عقد و لفظ همراه باشد، اجازه هم باید با لفظ همراه باشد.

جواب شیخ(ره) از این دلیل

شیخ(ره) فرموده: این دلیل برای ما قابل قبول نیست و شبیه مصادره است، چون اولاً این که اجازه در استقرار ملکیت، مانند بیع باشد، این اول کلام است، در باب اجازه اگر گفتیم: اجازه عنوان ناقلیت دارد، جزء موثر و سبب در استقرار ملکیت است و اگر گفتیم: اجازه کاشفیت دارد، بنابراین موثر تام خود عقد است، لذا این که می‌گویید: اجازه مانند بیع است، این اول کلام است.

ثانیاً این هم که می‌گویید: بیع نیاز به لفظ دارد، اول کلام است، در بیع می‌گوییم: همان طور که با لفظ واقع می‌شود، با فعل هم واقع می‌شود.

بعد مرحوم شیخ(ره) برای این دلیل، توجیهی آورده و فرموده‌اند: شاید خواسته‌اند بگویند: هر معامله‌ای که بخواهد به عنوان ناقل معامله لازم مطرح باشد، محتاج به لفظ است و چون از نظر عرفی، وقتی اجازه آمد معامله لازم می‌شود، پس اجازه هم من النواقل لازمه می‌باشد.

اما کبرای کلی که ادعا کرده‌اند این است که «کل ناقل لازم»، هر ناقل لازمی محتاج به لفظ است. لذا اجازه هم که ناقل لازم است، محتاج به لفظ است.

بعد فرموده: «فیہ نظر»، اما وجه نظر را بیان نکرده‌اند و وجه نظر این است که صغری را قبول نداریم، که اجازه از نواقل لازمه است، بلکه نقل، مخصوصاً بنا بر کاشفیت، با خود عقد واقع می‌شود و اجازه دخالتی در نقل و انتقال ندارد.

پس ملاحظه فرمودید که شیخ(ره) هم ظاهر دلیل اینها را رد کرد و هم با توجیهی که خودشان برای این دلیل کردند، دلیل را مورد مناقشه قرار دادند، یعنی این دلیل یک ظاهر ابتدایی داشت، که شیخ(ره) طبق همان ظاهر جواب دادند، بعد این دلیل را توجیه کرده و مجدداً با توجه به توجیه، از این دلیل جواب دادند.

نظریه شیخ(ره): کفایت رضایت باطنی

بعد نظریه خودشان را در اینجا بیان کرده و فرموده‌اند: اگر شبهه اجماع در مسئله نباشد، فتوی می‌دهیم به این که مجرد رضایت باطنی برای اجازه کافی است و همین که از طریق، حال چه لفظ، یا فعل و یا هر چیز دیگر، علم به رضایت باطنی مالک پیدا کنیم، همین مقدار کافی است.

شواهدی از فتاوای فقهاء

بعد فرموده: وقتی به فتاوای فقهاء و همچنین روایاتی که در ابواب مختلفه وارد شده، مراجعه می‌کنیم، مخصوصاً روایاتی که در باب فضولی هست، از آنها استفاده می‌کنیم که مجرد رضایت باطنی کافی است.

بعد سه مورد از فتاوای فقهاء را بیان کرده‌اند؛ مورد اول این است که فقهاء در باب اجازه فتوی داده‌اند که سکوت مالک کافی نیست و بعد تعلیل آورده و گفته‌اند: سکوت اعم از رضا است.

شیخ(ره) فرموده: به این تعلیل کار داریم، که گفته‌اند: سکوت کافی نیست و دلیل آورده‌اند که چون سکوت اعم از رضاست.

پس معلوم می‌شود که آنچه محوریّت دارد، رضایت است، و الا اگر لفظ معتبر بود، باید می‌گفتند: «لأنه لا يكون من مصاديق اللفظ»، در صورتی که این چنین دلیل نیاوردند.

مورد دوم این است که اگر بین موکل و وکیل اختلاف شد، وکیل می‌گوید: موکل به من وکالت داده، که این معامله را انجام دهم. موکل هم انکار کند که چنین وکالتی ندادم، در اینجا فقهاء فتوی داده‌اند که اگر موکل قسم یاد کرد، معامله‌ای که وکیل انجام داده، به هم می‌خورد.

اگر موکل قسم یاد کرد که من وکالت به این وکیل ندادم، بعد از این قسم، معامله منفسخ می‌شود و تعلیل آورده‌اند که اگرچه معامله هم واقعا صحیح بوده، اما این حلف دلالت بر کراهت موکل دارد، یعنی رد می‌کند، «لان الحلف يدل علي كراهتها».

شیخ (ره) فرموده: به همین قسمت تکیه می‌کنیم و این که می‌گویید حلف دلالت بر کراهت دارد، به قرینه مقابله، کراهت مقابل با رضایت است، یعنی معلوم می‌شود که محور رضایت و کراهت است و تلفظ نیست.

مورد سوم در باب عقد بکر است، که اگر کسی فضولتا بکری را به ازدواج کسی در آورد، فقهاء فتوی داده‌اند که بعد که آن بکر اطلاع پیدا کرد، اگر سکوت کرد، این کافی است و گفته‌اند: اینجا سکوتش دلالت بر رضایت دارد و معلوم می‌شود که محور رضایت است.

عدم وجود اجماع بر اعتبار لفظ

بعد شیخ (ره) در اینجا فرموده: این فتاوی و کلمات فقهاء موجود است، به نظر ما این اجماعی که در مساله ادعا شده و یا شبهه اجماعی که وجود دارد، حرف بی اساسی است. اگر کسی با وجود این فتاوی فقهاء، بخواهد ادعای اجماع کند، که در باب اجازه لفظ معتبر است، اثبات این اجماع مشکل است و کمتر و آسانتر از اثبات این اجماع، خطر القتاد است. بنابراین اجماع کنار می‌رود.

بعد شیخ (ره) فرموده: اگر به نصوص موجود در مساله مراجعه کنیم، مجموعاً پنج نوع دلیل داریم، که نتیجه این پنج دلیل این است که مجرد رضایت باطنی در باب اجازه کافی است که اینها را در تطبیق می‌خوانیم.

تطبیق عبارت

«الثاني أنه يشترط في الإجازة أن يكون باللفظ الدالّ عليه على وجه الصراحة العرفية»، در اجازه وجود لفظی که دلالت بر رضایت کند، شرط است، به طوری که صراحت عرفیه هم داشته باشد، یعنی عرف آن را صریح در معنای اجازه بداند. مانند: «كقوله: «أمضيت» و «أجزت» و «أنفذت» و «رضيت»، و شبه ذلك».

بعد شیخ (ره) فرموده: «و ظاهر رواية البارقي وقوعها بالكناية»، فقهاء چنین شرطی را در کتابشان آورده‌اند و حال آن که ظاهر روایت عروه بارقی، وقوع اجازه با کنایه است، که در روایت پیامبر (صل الله علیه و آله) فرمودند: «بارک الله فی صفقة یمینک»، که دعا کردند و دعا کنایه از اجازه است.

شیخ (ره) فرموده: «و ليس ببعيد إذا اتّكل عليه عرفاً»، یعنی این وقوع کنایه بعید نیست، اگر بر وقوع به کنایه از نظر عرف اعتماد

شود.

«و الظاهر أنَّ الفعل الكاشف عرفاً عن الرضا بالعقد كافٍ»، این هم باز برگشت از مطلب قبل است، که تا اینجا گفتیم: لفظ لازم است، یا صریح یا به کنایه، اما الان می‌فرماید: ظاهر این است که دایره توسعه دارد و فعلی هم که عرفاً، کاشف از رضایت به عقد است در اجازه کافی است. «كالتصرّف في الثمن»، مثلاً اگر فضولی مال مالک را فروخت و بعد مالک در ثمن تصرف کرد، مثل این که ثمن را به کسی بخشید، که این هم فعلی است که دلالت می‌کند که مالک، معامله قبلی را اجازه کرده است. «و منه إجازة البيع الواقع عليه كما سيجيء»، یعنی از همین کاشف عرفی رضایت، اجازه بیعی است که بر ثمن واقع می‌شود، یعنی مثلاً فضولی کتاب مالک را به یک درهم فروخت، بعد این درهم را در معامله دیگری داد و مثلاً نان خریداری کرد، حال اگر مالک کتاب معامله دوم را اجازه داد، این هم یکی از کارهایی است که عرفاً، کاشف از این است که به عقد قبلی راضی است، که در بحث عقود مترتبه می‌آید ان شاء الله.

«و کتمکین الزوجة من الدخول بها إذا زوجت فضولاً، كما صرّح به العلامة (قدّس سرّه)»، و دیگر از افعال، تمکین زوجه از دخول است، که اگر زوجه فضولاً تزویج شود و بعد تمکین از دخول کرد، همین تمکین، فعل کاشف از رضایت است، که علامه (ره) تصریح کرده به این که اگر تمکین کرد، همین اجازه است.

«و ربما يحكى عن بعض اعتبار اللفظ، بل نسب إلى صريح جماعة و ظاهر آخرین، و في النسبة نظر»، از بعضی حکایت شده که لفظ را معتبر می‌دانند، بلکه به جماعتی نسبت داده شده که به صراحه گفته‌اند: لفظ معتبر است و به ظاهر کلام جماعت دیگری هم نسبت داده‌اند، که شیخ (ره) فرموده: این نسبت را که صریح کلمات بعضی یا ظهور کلمات جماعتی در این است که لفظ معتبر است، قبول نداریم.

«و استدللّ عليه بعضهم من أنّه كالبيع في استقرار الملك، و هو يشبه المصادرة»، بعضی از این فقهاء بر اعتبار لفظ استدلال کرده‌اند، که اجازه در استقرار ملک مانند بیع است، یعنی همان طور که وقتی بیع تمام شد، ملک استقرار پیدا می‌کند، گفته‌اند: اجازه هم این چنین است.

شیخ (ره) فرموده: این استدلال شبیه مصادره است، که دو مصادره در این هست؛ یک مصادره در این که اجازه، در استقرار ملکیت مانند بیع باشد، که این اول الکلام است، مخصوصاً اگر قائل شویم به این که اجازه کاشفه است، که سبب استقرار ملکیت، خود بیع است و اجازه تنها علامت است.

ثانیاً اگر اجازه هم مانند بیع باشد، در بیع لفظ معتبر نیست و بیع معاطاتی هم داریم.

«و يمكن أن يوجّه: بأنّ الاستقراء في النواقل الاختيارية اللازمة كالبيع و شبهه يقتضي اعتبار اللفظ»، ممکن اسن این استدلال، توجیه کنیم، به این بیان که با استقراء در نواقل اختیاریه لازمه، می‌بینیم که هر چیزی که ناقل لازم است، محتاج به لفظ است. این کبری و بعد در صغری هم گفته‌اند: اجازه من نواقل لازمه است.

«و من المعلوم أنّ النقل الحقيقي العرفي من المالك يحصل بتأثير الإجازة»، نقل حقیقی عرفی از مالک، با اجازه حاصل می‌شود.

شیخ (ره) فرموده: «و فيه نظر، بل لولا شبهة الإجماع الحاصلة من عبارة جماعة من المعاصرين تعيّن القول بكفاية نفس الرضا إذا علم حصوله من أيّ طريق»، نقل با اجازه به وجود نمی‌آید، بلکه با خود عقد به وجود می‌آید. پس فيه نظر اشکال در صغری است. حالا کبری را هم ما انکار نکنیم صغرایش مسلماً اشکال دارد، بلکه اگر اجماعی که در عبارت جماعتی از معاصرین است

نبود، خود رضایت باطنی کفایت می‌کرد.

«کما يستظهر من كثير من الفتاوى و النصوص»، اول فتاوي را بيان کرده‌اند، که از فتاوي استفاده می‌کنیم که مجرد رضایت باطنی کافی است، که سه فتوي را بيان کرده‌اند؛

1 - جماعتي تعليل آورده‌اند که «فقد علل جماعة عدم كفاية السكوت في الإجازة بكونه أعم من الرضا فلا يدلّ عليه»، سکوت اعم از رضاست، که شيخ(ره) گفته: به این تعليل اشکال داریم، از این که گفته: سکوت اعم از رضاست، معلوم می‌شود که آنچه را محور قرار داده رضایت است، پس سکوت بر رضا دلالت نمی‌کند.

«فالعَدُولُ عن التعليل بعدم اللفظ إلى عدم الدلالة كالصريح فيما ذكرنا»، این که اینها از این تعليل عدول کردند و به جاي این که بگویند: سکوت مصداق لفظ نیست، گفته‌اند: سکوت دلالت بر رضایت ندارد، این صريح است در آنچه که ذکر کردیم، که مجرد رضایت باطنی کافی است.

«و حكي عن آخرين أنّه إذا أنكر الموكل الإذن فيما أوقعه الوكيل من المعاملة فحلف انفسخت»، اگر وكيل معامله‌اي را انجام داد و موكل آمد انكار كرد، که به این وكيل در انجام این معامله اجازه نداده بودم و قسم خورد، معامله منفسخ می‌شود، «لأنّ الحلف يدلّ على كراهتها»، که دليل آورده‌اند که این قسم دلالت بر کراهت نسبت به معامله دارد.

کراهت که یک امر خارجي و قلبي است، در مقابل رضایت است، پس به قرینه مقابله، وقتی کراهت قلبي مانع صحت معامله است، رضایت قلبي باید کافی در صحت باشد.

«و ذكر بعض: أنّه يكفي في إجازة البكر للعقد الواقع عليها فضولاً سكوتها»، سکوت زن باکره، در اجازه او نسبت به عقدي که بر وي فضولتا واقع شده، کفایت می‌کند و این همان رضایت باطنی است.

«و من المعلوم: أن ليس المراد من ذلك أنّه لا يحتاج إلى إجازتها»، معلوم است که مراد از این که سکوت کافی است، این نیست که بگوییم: نیازی به اجازه زوجه نیست، «بل المراد كفاية السكوت الظاهر في الرضا وإن لم يفد القطع»، بلکه مراد کفایت سکوتی است که ظاهر در رضایت دارد، ولو این که قطع به رضایت پیدا نکنیم، «دفعاً للخرج عليها و علينا»، چون اگر بگوییم: آن بکر حتماً باید اجازه را بر زبان آورد، این هم برای او و هم برای دیگران حرجی است.

«ثمّ إنّ الظاهر أنّ كلّ من قال بكفاية الفعل الكاشف عن الرضا كأكل الثمن و تمكين الزوجة اكتفى به من جهة الرضا المدلول عليه به»، شيخ(ره) بعد از این که این سه فتوي را بيان کرده، فرموده: نسبت به فقهاء یک حرف کلي می‌زنیم که هر فقیه‌ای که فعل را کافی می‌داند، فعل را از جهت این که طریق برای رضایت باطنی است کافی می‌داند و خود فعل موضوعیت و سببیت ندارد و تعبدي نسبت به خود فعل نیست.

لذا هر کسي که قائل به کفایت فعلی است که کاشف از رضایت است، مثل اكل ثمن در معامله و تمكين زوجه، از جهت رضا به آن فعل اکتفا می‌کند. «لا من جهة سببية الفعل تعبدًا»، سببیت یعنی موضوعیت، یعنی این چنین نیست که بگوییم: خود فعل من حیث هو موضوعیت دارد و تعبدًا یعنی همان موضوعیت فعل.

«و قد صرح غير واحد بأنّه لو رضي المكره بما فعله صحّ، و لم يعبروا بالإجازة»، شيخ(ره) فرموده: غیر واحدي از فقهاء گفته‌اند: اگر مکره، معامله‌اي انجام داد و بعد از معامله، به فعلش رضایت داد، صحیح است. شاهد شيخ(ره) این است که فقهاء گفته‌اند:

«لو رضي» و نگفته‌اند: «لو اجاز». تعبیر به اجازه، کمی ظهور در لفظ هم دارد، اما رضي شامل رضایت باطني مي‌شود.

«و قد ورد فيمن زوجت نفسها في حال السكر: أنها إذا أقامت معه بعد ما أفادت فذلك رضا منها»، همچنین اگر زني در حال سکر، خودش را به ازدواج مردی در آورد، روایتی وارد شده بعد از این که این زن افاقه پیدا کرد، اگر در کنار او زندگی کرد، این رضایت از آن زن است، یعنی همین که ماند، یعنی فعلی انجام داد و با آن مرد زندگی کرد، این خودش دلالت بر رضایت دارد.

نکته‌ای که در اینجا وجود دارد، این است که این زن، در حال سکر خودش را به ازدواج کسی در آورده، پس این خطاب و عقدش باطل بوده، چون کسی که لایعقل هست و نمی‌فهمد که چه می‌گوید، عقدش کالعدم است.

لذا باید توجیه کرده و بگوییم: سکر مراتبی دارد؛ یک مرتبه سکر، مرتبه‌ای است که دیگر انسان حتی درک الفاظ و معنای آنها را نمی‌فهمد، که اگر سکر به این مرتبه رسید، اصلاً عقدش باطل و کالعدم است. اما در مورد این روایت، که زن در حال سکر خودش را به ازدواج کسی در آورد، مراحل ضعیفه سکر است و معنای الفاظی را که می‌گوید، قصد می‌کند، اما باز حال طبیعی صددرصد ندارد، یعنی حالی که مصلحت و مفسده‌اش را تشخیص دهد ندارد، اما معنای الفاظ را می‌تواند بفهمد.

بعد شیخ(ره) فرموده: «و عرفت أيضاً استدلالهم على كون الإجازة كاشفة بأن العقد مستجمع للشرائط عدا رضا المالك، فإذا حصل عمل السبب التام عمله»، استدلال فقهاء را بر این که اجازه کاشف است دانستید، - همان سه دلیلی که برای کاشفیت قبلا خواندید- که یکی از ادله‌شان این بود که عقد متسجمع جمیع شرایط بجز رضایت است، پس تنها رضایت نیست، اما وقتی رضایت آمد، سبب تام، یعنی عقد عمل خودش را انجام می‌دهد.

«و بالجملة، فدعوى الإجماع في المسألة دونها خطر القتاد»، «و حينئذٍ فالعمومات المتمسك بها لصحة الفضولي السالمة عن ورود مخصص عليها»، «عدا ما دلّ على اعتبار رضا المالك في حلّ ماله و انتقاله إلى الغير و رفع سلطنته عنه أقوى حجة في المقام»، پس با این فتاوی فقهاء، خطر القتاد آسانتر از این ادعای اجماع در مساله است. لذا ادعای اجماع بر این که لفظ معتبر است، بسیار مشکل است.

بحث اخلاقي هفته

روایتی هست از پیامبر اکرم(صلوات الله و سلامه علیه) در محجة البيضاء، جلد هفتم، صفحه 379، که «مَنْ انْقَطَعَ إِلَى اللَّهِ كَفَاهُ اللَّهُ مَوْنَتَهُ وَ رَزَقَهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَ مَنْ انْقَطَعَ إِلَى الدُّنْيَا وَكَلَهُ إِلَيْهَا».

این روایتی است که گرچه برای همه مفید است، اما برای ما روحانیون، توجه به این روایت، آن هم توجه دائم، بسیار لازم است.

پیامبر(صل الله علیه و آله) فرموده است: کسی که انقطاع به خدا پیدا کند، که انقطاع به خدا، اولاً معنای بسیار دقیق و مشکی دارد، که از بیان آن عاجزیم.

خیلی روشن عرض می‌کنم که نمی‌توانیم بگوییم: انقطاع به خدا یعنی چه؟ یک سری الفاظ هستند که انسان معنایش را نمی‌فهمد، مگر این که خودش آن معنا را تحصیل کند.

الفاظی داریم که درک معنایش خیلی روشن است، مانند: آب، آتش، زمین، آسمان، انسان، بشر، حیوان و، که درک معنای این الفاظ، خیلی آسان و تصورش بسیار روشن است.

اما یک سری الفاظ هست که انسان، معنای لغوی اش را هم می‌تواند پیدا کند، اما درک این معنا برایش میسر نیست، مگر اینکه خودش واجد آن معنا شود، که مثلاً سرطان و مرض از این الفاظ است، که وقتی کسی می‌گوید: من مریضم، انسان اجمالاً می‌تواند چیزی بفهمد، اما تا این مرض در خود انسان به وجود نیاید، نمی‌تواند واقعیتش را بفهمد.

واقعیت انقطاع به خدا هم چنین چیزی است و باید سراغ کسانی رفت که واقعا به مراحل از این انقطاع رسیدند، تا انسان از کلمات آنها استفاده کند.

لذا معنای انقطاع و هم مراتب انقطاع خیلی مشکل است، که به تبع معنایش مراتب زیادی دارد، تا جایی که در مناجات شعبانیه به کمال الانقطاع می‌رسد.

معنای انقطاع به خدا، یعنی انسان امیدش را از هرچه هست جدا کند، از خود دنیا و ما فیها و حتی از خود آخرت و ما فیها، کسانی که انقطاع را معنا می‌کنند، یک چنین معنای وسیعی را برای انقطاع در نظر گرفته‌اند.

مراحل ابتدایی انقطاع، یعنی این که انسان از اموری که مردم به آن چنگ می‌زنند و آن را حبل محکم خودشان قرار می‌دهند، دل بکند.

واقعا اگر گاهی در ذهن ما بیاید که به جای این که این همه زحمت بکشیم و درس بخوانیم، اگر کار می‌کردیم، چه ثروتهایی را می‌توانستیم به دست آوریم، همین که انسان، حسرت مآیی در درونش باشد، این انقطاع الی دنیا و جدا شدن از خداوند است.

انقطاع الی الله یعنی این که انسان سر سوزنی حسرت دنیا را نخورد، آیا رسیدیم به این و مقدماتش را فراهم کردیم یا نه؟ برای فراهم کردن مقدماتش، زحمت بسیاری لازم است، تا چه رسد به رسیدن به خودش.

اگر انسان بخواهد مقدماتش را فراهم کند، یک مقدمه‌اش این است که انسان حقیقت دنیا را ببیند، که برای رسیدن به این، چقدر مقدمات لازم است، که اگر بخواهم مقدمات انقطاع را برایتان عرض کنم، مقدمات عدیده‌ای دارد و هر مقدمه‌اش هم، شاید صدها مقدمه دارد، ولی باید شروع کنیم، که چه بسا به یک آن، خداوند این کمال را به یک انسان می‌دهد.

فیض خداوند دائمی است و محدودیتی در فیضش ندارد، مثل نوری است که افاضه می‌کند، باید پنجره‌های درونمان را باز کنیم، که این نور در آن تابیده شود.

اگر کسی در ذهنش این بیاید، که مردم بعداً به او می‌گویند: مجتهد، یا بگویند: موحد به اقسام توحید، این کمال دنیا است.

البته انسان باید در جهت تفقه تلاش کند، -واقعا خیلی هم لذت دارد- که خدایا می‌خواهم حکم تو را بفهمم و عمل کنم؛ دنبال این هم باید باشیم، اما این که دیگران هم به ما بگویند: مجتهد، این کمال دنیا می‌شود.

چرا انسانی مثل مرحوم حاج محمد حسین اصفهانی (اعلی الله مقامه الشریف) به حسب آنچه که مرحوم میلانی (ره) که از شاگردان خوب ایشان بوده نقل کرده، یک گونی کتاب نوشت و آن را به دجله انداخت؛ این نه برای این بود که فکر می‌کرد اینها ارزش ندارد، بلکه خودش می‌دانست که چقدر زحمت کشیده، برای این که یک خرده انقطاعش را به خدا زیاد کند، چون احساس کرده که امیدی به این کتاب‌ها بسته و همین باعث شده که اینها را دور بریزد.

بزرگان ما براي اين كه اين كمالات را در خودشان به وجود آورند، چنين كارهايي انجام مي‌دادند، اما ما چه مي‌كنيم؟ اگر يك خط هم چيزي بنويسيم و كسي پاره كند، مي‌خواهيم زمين و زمان را زير و رو كنيم.

لحظه به لحظه بايد انسان انقطاعش را به خدا زياد كند. بايد آنچه را كه دلبستگي به آن داريد دور بريزيد و دور بريزيد و بندهاي وابستگي را پاره كنيم، كه همه اين چيزها امور دنيوي‌اند و زائل مي‌شوند.

گاهي بعضي توجه به مردم پيدا مي‌كنند، كه حالا مردم يك روزي تعريف انسان مي‌كنند، يك روزي هم تكذيب مي‌كنند، يك روزي هم مدح انسان مي‌كنند، بعضي مي‌گويند: رشته مان رشته‌اي است كه بعضي از مردم خيلي احترام نمي‌كنند، مگر براي احترام مردم، انسان بيست سال زحمت مي‌كشد؟ اگر چنين باشد، اين بسيار انسان پستي است.

اگر انسان نتواند اين مشكل را بين خودش و خدا حل كند، كه احترام مردم را بر احترام خدا، محبت مردم را بر محبت خدا ترجيح دهد، بايد گفت: خاك بر سر اين انسان، محبت مردم چيست؟ آنچه كه بايد بدن انسان بلرزاند، اين است كه حب خدا تبديل به سخط خدا شود.

لذا بايد راه انقطاع به خدا را شروع كنيم و به حسب اين روايتي كه پيامبر(صل الله عليه و آله) فرمودند: «مَنْ انْقَطَعَ إِلَى اللَّهِ»، كسي كه به مقام انقطاع رسيد، حال به هر مرتبه اي از انقطاع و لازم نيست به كمالش هم برسد، «كَفَاهُ اللَّهُ مَوْنَتَهُ»، خدا هر احتياجي كه دارد بر طرف مي‌كند، «وَرَزَقَهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ» و از راهي كه گمان هم نمي‌كند، خداوند او را روزي مي‌دهد. ان شاء الله خداوند نصيب همه ما بفرمايد.

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ